

دین فردی و پروپاگاندا و توسعه یافتگی

نگاهی انتقادی به سه سال حکمیت و جمهوری اسلامی

● رضازاده محمدی





سینمای حاشیه‌همواره از گوشه‌ها و زوایا تصویر می‌گیرد، بدون آنکه حتی در همان جاها خود را با چیزی درگیر کند.

ادم فرو می‌ماند که وقتی همه، ماشین‌های مدل بالا سوار می‌شوند، پس این همه قیل و قال بر سر از رده خارج کردن ماشین‌های فرسوده چیست؟

وجهی با تلاش خود فرد پاک‌مک این و آن یا آن حاجی یا به سبک قدیمی‌تر کمیته امداد حل می‌شود.

دیدگاه:

دیدگاه‌های سیاسی یا حتی اجتماعی اصلا وجود ندارد. و اگر وجود دارد در ضمن نطق‌های شخصیت‌ها به صورتی شعاری و نجس‌بیبان می‌شود. در عین حال، آن دیدگاه کلی که در مورد رنگ گفته شد، یعنی طبیعت عادل و انسان مختار و مسئول در کلیت داستان جاری است. البته مسلم است که انسان، مختار است و مسؤول اما در محدوده‌ای که محیط بیرون اجازه می‌دهد. نه همه مشکلات به‌خود فرد باز می‌گردند و نه هر کسی چنان که خود بخواهد به هر چه بخواهد می‌رسد. موضوع تامل برانگیز دیگر دیدگاهی است متحنی درباره مذهب. این از آنجا بر می‌خیزد که باز هم مطابق بحث قاعده و استثنا و متن و حاشیه، دین ظهوری حاشیه‌ای دارد و هر وقت هم می‌خواهد وارد شود، با احتیاط یا تشریفات و ادواتوار زیاد همراه است. (سوی ماه محرم و رمضان) حال آنکه در مناسبات و قیامی که در بطن داستان می‌گذرد، چندان مداخلتی ندارد. در واقع با دینی محجوب و گوشه‌گیر مواجهیم که هر کس

یک نفر حالت منزوی و کم حرف و در واقع عقب‌مانده یا بی‌قید یا لحن چاله میثالی بدهد. سطح قیافه هنرپیشه‌ها از سطح متوسط بالاتر است مگر آنکه قرار باشد نازیبایی و کج و معوجی یک قیافه مفهوم خاصی را القا کند. در همان حال که محیط فیزیکی منظم و برآق است ممکن است عنصری از یک محیط بسیار عقب افتاده‌تر به مقصود خاصی وارد شود و یکدستی فضا را بر هم بزند، مانند موتور رفس پیرمرد در سریال «نوعروس». تصنی بودن این حاشیه‌ها یا استثناها بیش از پیش این ذهنیت را القا می‌کند که آنچه قاعده است و در متن قرار گرفته، واقعی است!

البته اینکه آنچه گفته شد به طور کامل به همه سریال‌های مربوط به زمان حال تعمیم داده شود، مثل آن است که گفته شود هر وقت به‌طور تصادفی شبکه چهار را می‌آوریم، کاشی‌کاری‌های داخل گنبد یک بنای قدیمی را نشان می‌دهد که البته این طور نیست. با این حال حتی وقتی جنگ است (کردستان) یا جنگلی (اوی در گلستان) یا ادای پلیس امداد را در آوردن، بازیگرها همان خوش تیپ‌ها و ابروکمان‌های مشهود هستند و باز با همان فضا رو به روییم. اینها به هر جا که می‌روند، آن رنگ شهر نشینی مرفه را که در قیافه‌شان هویداست و در سریال‌های دیگر هم به ذهن مخاطب سپرده‌اند، یا خود می‌برند.

آنچه گفته شد، تنها یکی از عناصر رنگ است. مهمتر از آن، فضایی است که در آن مشکلات به وجود می‌آیند و حل می‌شوند. مشکلات محدود می‌شوند به اختلافات و سوء تفاهات خانوادگی، خواستگاری و ازدواج و نزاعین و اعتیاد. همه مشکلات - حتی نازا بودن - هم در نهایت منشا شناختی روان شناختی یا اخلاقی دارند. به همین سبب کافی است زن و شوهر امیدوار شوند و کمی اخلاق و طرزفکر خود را عوض کنند تا بچه دار شوند! همه مسائل از درون خود بر می‌خیزد و با عوض کردن خود، همه چیز حل می‌شود. در واقع بایک فردگرایی مجسم با چهره‌ای متبسم مواجهیم که پیش فرض اصلی آن طبیعت عادل است. در طبیعت عادل، هر کس به اندازه تلاش خود پاداش می‌گیرد و به عکس. (پیش فرض‌های اقتصاد آزاد و سرمایه داری). اتفاقاً در بسیاری از سریال‌های آن چنانی، دین یا خداغایبند یا کم‌رنگ‌تر از آنند که در چیزی دخیل باشند. در عوض، آخرین نظریه‌های تخصصی روان‌شناسی خانواده یا آسیب‌شناسی اجتماعی یا راه‌حل‌های ابتدای ذهن سریال سازهاست که حاکمیت دارد. گاه حتی آشکارا با مراجع مزین حل مشکل مواجهیم و حکومت علم و تخصص. ممکن است گفته شود، غرض تصویر کردن چنان فضایی نیست بلکه امید دادن است. در اینجا هم غرض تنها توضیح عناصری است که به یک فیلم یا سریال روشنی می‌بخشد. بگذریم از اینکه حجم بسیار زیادی از برنامه‌های جدی تلویزیون را هم مشاوره‌های روان‌شناسی تشکیل می‌دهد. طرح نوع مشکلاتی که گفته شد به گونه‌ای است که اغلب راه حل‌های فردی دارند اما آیش مشکلات فقط اینهاست؟ اقتصاد زودگذر در بیشتر سریال‌ها مشهود است و اگر هم وجود دارد، به ساده‌ترین

یکی از بزرگترین انتقاداتی که به فیلم‌های جشنواره‌ای وارد شده و می‌شود، آن است که تصویری تاریک و مشوه از کشور ارائه می‌دهند: یک بیابان، یک بیخوله، یک آشغال‌دانی و یک چند آدم ساده ساکت قابل ترحم با حالتی از مستند گونگی در ساختار و دعوی واقع‌نمایی. شرایط محیطی آنقدر سنگین است و آدم‌ها چنان گرفتارند که اغلب فرصتی برای پرداختن به درون خود یا به نمایش گذاشتن آن پیدا نمی‌کنند در واقع سطح احساسات، افکار و آمال و امیال آنها هم مثل سطح زندگی‌شان پایین است. در عین حال، این شرایط محیطی بیشتر یک محیط طبیعی جبری و تقدیری است و نه یک محیط اجتماعی ساخته شده به دست انسان‌های دیگر، بنابراین هیچ کس از رنجی که می‌برد، شکایتی نمی‌کند و کسی را متهم نمی‌کند. به همین سبب غالب این فیلم‌ها دعوای فلسفی و هستی‌شناختی پیدای می‌کنند نه اقتصادی، اجتماعی یا سیاسی. در واقع این یک سینمای حاشیه به معنای واقعی است نه تنها از آن رو که زمینه سینمای دارای مخاطب را فیلم‌های دیگر تشکیل می‌دهند بلکه به آن دلیل که همواره از حاشیه‌ها و گوشه‌ها و زوایا تصویر می‌گیرد، بدون آنکه حتی در همان جاها خود را با چیزی درگیر کند. با نگاه غیرانقلابی و قشری درگیری جدی پیدا نمی‌کند. «عروسی خوبان» را مقایسه کنید با «گبه». مسلماً از نگاه مذکور، انحراف اولی از دومی خیلی بیشتر است. در مجموع سه نوع انحراف وجود دارد: انحراف اخلاقی، انحراف دیدگاه (سیاسی، اجتماعی، ارزشی و...) و انحراف رنگ (سیاه‌نمایی). راه راست همان صراط مستقیم است که سینمای جمهوری اسلامی ایران طی می‌کند!

رنگ

از رنگ شروع می‌کنیم. البته شاید هم مجبور شویم به همین‌ها هم ختم کنیم، زیرا در اغلب ساخته‌های سینما (مجموعه‌ها) نکته عمده و برجسته همین رنگ است. از اتاق‌های مبله برآق که بیشتر زمان در آنها می‌گذرد بگیرد تا آدم‌های اتو کشیده ابروکمان یا مو قشنگی که همواره لباس مهمانی بر تن دارند و هیچ گاه روی زمین نمی‌نشینند. وقتی هم که استثنا از خانه بیرون می‌آیند به کوچه‌هایی وارد می‌شوند که پرند در آنها پر نمی‌زند و از بزرگراه‌هایی عریض عبور می‌کنند که ترافیکی مزاحمشان نشود. بسیار نادر است که ببینیم فلوک‌ترین شخصیت یک سریال در گوشه خپالی‌های شلوغ بایستد و تاکسی بگیرد یا سوار اتوبوسی شود. اگر هم چنین شود، در گوشه‌ای خلوت یا راننده‌ای که خود هنرپیشه است و ربطی به داستان دارد، اتفاق می‌افتد. به همین دلیل همه هنرپیشه‌ها یک ماشین دارند که نه فرسوده است و نه آلاینده هوا.

ادم فرو می‌ماند که وقتی همه ماشین‌های مدل بالا سوار می‌شوند پس این همه قیل و قال بر سر از رده خارج کردن ماشین‌های فرسوده چیست؟ شخصیت‌ها پر شور، برونرگرا و پررو در نمایش دادن احساسات و پر حرف‌اند و تند و روان و اغلب دانشگاهی صحبت می‌کنند، مگر آنکه خلاف آن ثابت شود یعنی کارگردان به عمد و از روی تصنع به



بخواهد، می‌تواند به سراغ آن برود و تن در انوار آن بشوید یا مثل سالاد کنار غذا در آن قاشقی بزنند یا اینکه مثل یک بچه بلانچ می‌آید و طوری که مزاجم کسی نشود برای خود جایی باز می‌کند. این حتی از سطح یک دین فردی به مفهوم معمول هم پایین‌تر است زیرا اغلب شخصیت‌ها حتی تماس کوچکی هم با آن پیدا نمی‌کنند. جالب آنکه در همه فیلم‌ها و سریال‌های خارجی - بخصوص آنها که به دوران ابتدای صنعتی شدن بازمی‌گردند - حتی در رفتار خشن‌ترین شخصیت‌ها رگه‌هایی از اعتقاد یا التزام به مذهب مشاهده می‌شود؛ از انجیل‌های دزد‌های دریایی گرفته تا دعای قبل از غذا خوردن و به کلیسا رفتن و مراسم تلقین با کشیش که حتی در معاصرترین فیلم‌های آنها بی هیچ تصنیف دیده می‌شود، حال آنکه در ساخته‌های ما گاه تنها وصیت یک پیرمرد دم مرگ آن است که بلافاصله بعد از مرگش، چند نان سنگک بگیرند و با بستنی سنتی دور هم تناول کنند! (شبکه پنج) دیگر حتی نخواهید دید که یک نفر سر قبر مرده‌اش بنشیند و بجای شعر خواندن و درد دل کردن، مثل آدمیزاد فاتحه بخواند. به این ترتیب مذهب حتی به عنوان واقعیت طبیعی زندگی که حرکت قطارها و اتوبوس‌ها، کارآواها و کارخانه‌ها را تحت تاثیر قرار می‌دهد مطرح نمی‌شود - محوریت آن در زندگی پیشکش. همین که اگر نماز یا قرآنی قرار است نشان داده شود یا هزار صنعت و ادواطوار همراه است خود بیان مناسبت که مذهب جز جریان طبیعی زندگی نیست بلکه یک امر جنبی و خاص است. حتی می‌توان این احتمال را داد که دید زیباشناختی کارگردان‌ها آنها را به اینجا رسانده که مذهب با آدم‌ها و زندگی‌هایی که مطرح می‌کنند چندان جور در نمی‌آید و از آنجا که همیشه آدم‌ها همان اند و زندگی‌ها همان - یعنی یک جور شهرنشینی تهرانی خاص - نتیجه آن می‌شود که به طور کلی مذهب مزاجم زندگی است.

اخلاق:

یک جور اخلاق مدرن‌پسند در مورد تیات درتی و طرز رفتار با دیگران وجود دارد. در عین حال که حجاب‌ها کامل است و تارمویی بیرون نیست، مناسبات زن و مرد بسیار باز و صمیمی است و اشکالی از دوست دختر بازی پسنیده شمرده می‌شود. در هر حال اخلاق مطرح شده در آنها اصلا در ارتباط با دین مطرح نمی‌شود تا حالت تحکم‌آمیز پیدا نکند. در واقع، جنبه روشنی رنگ بر اینجا هم حاکم است. شاید حتی بتوان از یک اخلاق بین‌المللی صحبت کرد که به پشتوانه مذهب هم نیاز ندارد و بر همه فیلم‌ها و سریال‌های خارجی هم حاکم است؛ دروغ بد است، حسدورزی بد است، حرص بد است، بزرگترین ارزش زندگی دوستی و محبت و عشق ورزیدن است...

نگاه نزدیک

۱- برنامه‌های طنز که مهمانان هر شب‌اند و بهترین وقت تلویزیون به آنها اختصاص داده می‌شود. البته بیش از حد تاختن به آنها بی‌انصافی است. درست است که اکنون دیگر در نظر بسیاری از مردم لوس و روحوضی و حال به هم زن شده‌اند اما خدمات آنها هم بزرگ بوده است؛ شاید بزرگترین

۱- خدمت آنها نشان دادن میان تپه بودن همه سریال‌های دیگری باشد که قیافه جدی و دعوای گنده دارند، بخصوص «تیزر آسمان شهر». باید پذیرفت که تنها جرف‌ها و اتفاقات خنده دار نبود که باعث شده بود آن همه مخاطب جذب کند. نه خودش و نه شخصیت‌هایش هیچ کدام ادعایی نداشتند. عالم و فاضل و درس خوانده و کلاس بالا و رمانتیک نبودند و دانشگاهی هم صحبت نمی‌کردند. نوع لباس پوشیدن‌ها و سطح زندگی آنها هم متوسط به پایین بود. «بدون شرح» لوس‌تر بود و در عین حال میان تپه‌تر و «پاورچین» لوس‌تر بود و از لحاظ داستانی سست‌تر. حالا هم که «بانکی‌ها» آمده‌اند که باید خیلی زحمت بکشند تا کسی را بخندانند (همه روش‌ها قبلاً اجرا شده) و «باغچه مینو» که بیشتر شلوغ بازی و سر و صداست تا ماجرا. در هر حال اینها همه نتیجه سیاست اصولی سیما برای خندانیدن همیشگی مردم است. غافل از آنکه سرانجام آدم به جایی می‌رسد که خوشی زیادی را بالا می‌آورد.

۲- «خط قرمز» قرار بود هفتلاری باشد به جوانان (پسران) تا از خانه فرار نکنند، مهلتا معتاد شوند یا اینز بگیرند. چه فراری ماشین در زیر و خانه بیلاقی برای سکونت و... کاش نشان آن گریز گاه‌ها (تفرجگاه‌ها) را به همه جوانانی که می‌خواهند از زیر خجالت پدري که درسی سالگی هنوز خرجشان را می‌نقد فرار کنند نشان می‌دادند. اشتباه نکنید. این سریال اصلا تلخ یا سیاه نیست. اولاً اشتباه آن جوان‌ها به عهد خودشان است یا حداکثر پدر و مادرشان و ثانیاً ما تو نوع جوان بیشتر نداریم - آنها که از نه‌شان قهر می‌کنند، آنها که قهر نمی‌کنند.

۳- «پلیس جوان»: یک سریال بسیار پر ادعا، نطایق و حراف. بازیگرهای اصلی هیچ فرضی را برای کنفرانس دادن‌های طولانی در باب فلسفه زندگی، جامعه‌شناسی جرم و جنایت یا باز کردن عقده‌های سرکوب شده دوران کودکی خود از دست نمی‌دهند. میان پلیس جوان و شیخ شو و پلیدی - اسفندیار تورانی - بدرکشتگی هم وجود دارد. در نهایت این آدم پلید هم که جرمش قاپاقی اعضای انسان است، «با به فساد کشیدن زن‌ها» (و اسمش تلغی کننده دشمنی‌های توران و اسفندیار در شاهنامه) گرفتار عقده‌های دوران کودکی است. خودپلیس جوان، عقده بی‌پدري دارد، خاتم خبرنگار یا پلیس که تا آخر داستان شب و روز با او به ملازمت رفتار می‌کند، بی‌پدر و مادر بزرگ شده. اسفندیار هم وضعی مشابه دارد و پرورزشگاه است. به همین سبب همه‌شان در مقایسه با دیگران، غیر عادی یا فوق عادی هستند یعنی در سطحی فراتر می‌اندیشند، حرف می‌زنند و عمل می‌کنند! بخصوص خود پلیس جوان (پولیس بهگر) و اسفندیار مثل نمایشنامه‌های شکسپیر هم حرف می‌زنند. پولیس بهگر آنقدر دره جانکاه دارد که نه برای خودش با وجود آن همه نطق دامنه‌دار قابل بیان است و نه برای هیچ کس دیگر قابل درک. به همین سبب هم خودش را می‌گیرد و با هیچ کس گرم نمی‌گیرد. بر این اساس، حتی توندهای فوق عادی می‌تواند مستمسک ادا و ژست و تکبر قرار گیرد. حیف که ما بیننده‌های مفلوک از آن دردها نداریم. در هر حال داستانی با آن فضای رمانتیک و

در بسیاری از سریال‌های آن چنانی، دین یا خداغایبند، یا کم‌رنگ‌تر از آنند که در چیزی ذخیل باشند. در عوض، آخرین نظریه‌های تخصصی روان‌شناسی خانواده یا آسیب‌شناسی اجتماعی یا راه‌حل‌های ابداعی ذهن سریال سازهاست که حاکمیت دارد

همه مسائل از درون خود بر می‌خیزد و با عوض کردن خود، همه چیز حل می‌شود. در واقع بایک فردگرایی محسوس با جهره‌ای متناسب مواجه‌ایم که پیش فرض اصلی آن طبیعت عادل است. در طبیعت عادل، هر کس به اندازه تلاش خود پاداش می‌گیرد و به عکس. (پیش فرض‌های اقتصاد آزاد و سرمایه داری)





تراژیک کلاس بالا و آدمهای پر ادعا نمی‌تواند سیاه باشد، هر چند که صحنه هایش تیره و ابهام آلود به نظر برسند.

۴- «نوعروس»: چون در ماه رمضان پخش می‌شد، می‌بایست با مذهب هم ربطی داشته باشد. به همین دلیل محور آن یک حاجی بسیار متدین بود. خودش محضردار ازدواج، پسرش روانشناس و دخترش وکیل و مشاور حقوقی؛ یک خانواده کاملا عالم و فاضل.

همه زندگی‌شان را به رفع و رجوع مشکلات مردمی می‌گذرانند که از لحاظ مکتب مالی و شعور و فرهنگ از آنها پایین‌ترند و اتفاقا به‌همه‌شان هم از بالا نگاه می‌کنند. خود حاج آقا گاه وسط صحبت کردن با طرفش یکدفعه توی ملکوت عرفانی خودش مستغرق می‌شود و سکوت می‌کند. دخترش حتی در پارک هم از حرکت امرائه دست (نه خواهش لفظی به نشستن) به همراهش که مشکل خانوادگی دارد، دست بر نمی‌دارد. در عوض مددجویان چنجالی، پر سروصدا، بی ادب و کم سواد هستند. یکی‌شان از فرط پول پرستی رانندگی تاکسی را به بنایی ترجیح داده (و دیگری از بس که لایبالی است، چاله میانی صحبت می‌کند، دنبال زن دوم است و همه دکمه‌های پیراهنش تا آخر باز است. تنها کسی هم که شأن دست به یقه شدن با

آنها را پیدا می‌کند، یعنی مادر عروس یک حسابرس بسیار معتبر است. در نهایت هم نه استحکام این خانواده از همه بهتران متزلزل می‌شود و نه مشکلات کسانتی که دست به دامن آنها شده‌اند حل نشده باقی می‌ماند - در عین حال که به انجاس جاهلیت عوام الناس که با آنها سرو کار دارند هم آلوده نمی‌شوند. در این میان، رابطه حاجی و آبدارچی (نوکر خانه زاد خانواده) هم قابل توجه است و نمادی است از رابطه محکم عاطفی میان دو سطح از ثروت و فرهنگ (دو طبقه متفاوت) که در سایه مذهب به وجود آمده؛ کل بار مذهبی سزیال در وجود حاجی خلاصه شده. در کل، میان میزان تدین و سطحی از رفاه و فرهنگ در بسیاری از سریال‌ها رابطه وجود دارد، اگر نگوییم که مذهب هم جز تنقلات است. یک شب شبکه دو تصنیف «شاهان گردلبری...» سراج راپخش می‌کرد با تصاویر تکرار شونده از راننده پراید یا پژو که در حین سوار شدن به ماشین، قرآن را جلوی شیشه می‌گذارد.

این دیگر سزیال نیست که بتوان ضرورت‌های داستانی و فیلمنامه‌ای و غیره را بهانه کرد. ای کاش تلاش ناپیدای و افری که تلویزیون کرده و می‌کند تا رابطه میان مذهب و مدرنیسم و مذهب و رفاه را اثبات کند، برای تطهیر

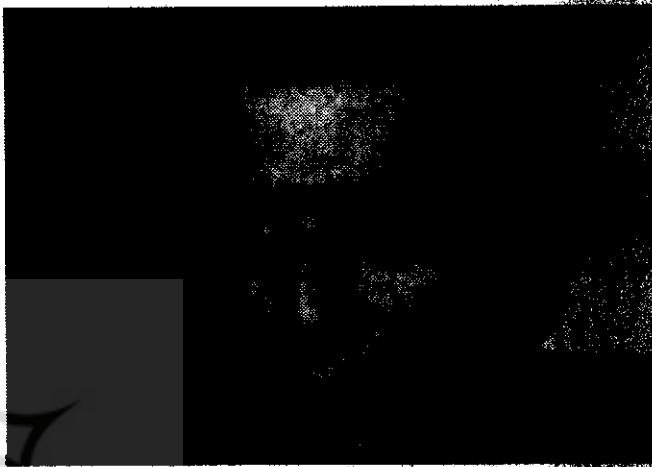
مشکلات محدود می‌شوند به اختلافات و سوء تفاهم‌های خانوادگی و خواستگاری و ازدواج و نزاییدن و اعتیاد. همه مسائل هم از درون بر می‌خیزد و تنها کافی است خود را عوض کنند تا همه چیز حل شود.

اقتصاد زدودگی در بیشتر سریال‌ها مشهود است و اگر هم وجود دارد، به ساده‌ترین وجه با تلاش خود فرد یا کمک این و آن یا آن حاجی یا به سبک قدیمی تر کمیته امداد حل می‌شود.

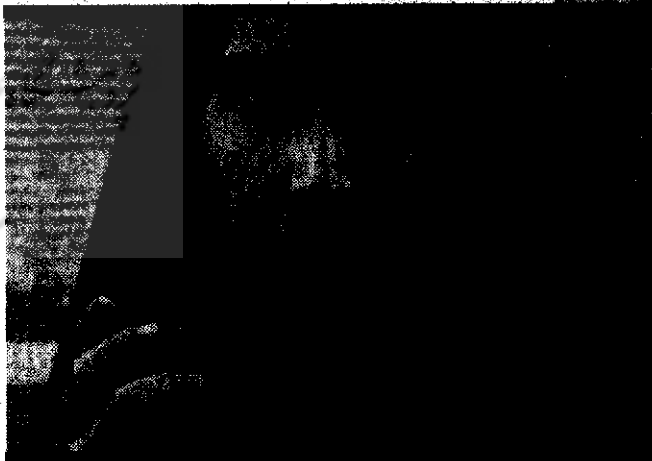


شیرین شاد، پژوهشگر علوم انسانی مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی

یدگاه‌های سیاسی و حتی اجتماعی در ضمن نطق‌های شخصیت‌ها به صورتی شعاری و نجسب بیان می‌شود... دین ظهوری حاشیه‌ای دارد و هر وقت هم وارد شود، با احتیاط یا تشریفات و ادا و اطوار زیاد همراه است.



مناسبات زن و مرد، بسیار باز و صمیمی است و اشکالی از دوست دختر بازی، پسندیده شمرده می‌شود. شاید حتی بتوان از یک اخلاق بین‌المللی صحبت کرد که به پشتوانه مذهب هم نیاز ندارد.



رفاه و مدرنیسم بود. بیشتر به نظر می‌رسد که این مذهب است که قرار است وجهه و آب و رنگ پیدا کند.

۵- «نیستان»: این یک نمونه کامل است. مشکلات هر فرد اولاً به پدر و مادرش بر می‌گردد و بعد به خودش.

البته مشکلات تعبیر مناسبی نیست. چرا که یک مشکل بیشتر وجود ندارد و آن هم اعتیاد است. یک خانواده اشراقی با خانهای بس بزرگ و مانتر اسپ سواری اختصاصی که قرار است در تضاد با اتومبیل نماد سنت باشد! (با یک خبرنگار زن که شب و روز توی زندگی‌شان سر می‌کشد و در سریال‌ها متداول است) خاله‌زنک بازی مدرن؟ (و یک بچه که پدر و مادرش معتاد بوده‌اند و از گناهانش که معلوم نیست چیست توبه می‌کند. داستان جلو می‌رود و جلو می‌رود تا به آنجا می‌رسد که پدر و مادرها باید قبل از بچه دار شدن، آداب‌ی را به جا آورند که یک فرد بسیار متدین - که اتفاقاً در مرکز مبارزه با مواد مخدر کار می‌کند - به جا می‌آورد.

این فرد متدین یک ماه با زنبق در باغی بست می‌نشیند و روزه می‌گیرد و جز شعر و انبیات و کتاب نمی‌خواند و حتی حاضر نمی‌شود درباره اعتیاد صحبت کند تا روحش آلوده نشود! اینجاست که دکتر هم متنبه می‌شود که بچه‌هایی که زیر میکروسکوپ عمل آورده چه کم داشته‌اند. نتیجه اخلاقی آنکه همه مفاسد جامعه که همانا اعتیاد است از ناحیه کسانی بر می‌خیزد که نمی‌توانند قبل از بچه دار شدن یک ماه در گوشه‌ای به روزه و عبادت و تفکر بنشینند. میان این فرد متدین و آن دکتر دلسوز متخصص شیانت بنیادی وجود دارد. خانه زندگی هر دو از متن جامعه جداست (تا آلوده نشوند!) در عین حال که دل هر دوی آنها به حال این جامعه می‌سوزد و با مفاسد آن (اعتیاد) مبارزه می‌کنند. در نهایت هم با ارتباط نزدیکی میان آن دو ایجاد می‌شود. میان مذهب و رفاه و مدرنیسم یکجا و حجت ایجاد می‌کنند. در همان حال در حاشیه پسر پدر بر دوش را داریم که حتی از مولود رکس «توروس» هم تصنیف تر است.

۶- «در کنار هم» شبکه ملی (یک) آنقدر از آن تبلیغ کرد که همه منتظر بودند ببینند چیست. حتی تکرارش را جمعه‌ها عصر پخش می‌کرد. با این حال، نه از نظر فنی و نه از نظر محتوا هیچ ندارد. یک چند آدم الکی خوش با هم بر سر هیچ و پوچ نزاع‌های غیر جدی می‌کنند. در نهایت طنزی که قرار بوده نقدی اجتماعی - سیاسی باشد به «زیر آسمان شهر» هم نمی‌رسد.

۷- «مسافری از هند» پدر خانواده‌ای پولدار که دو زن دارد و رشکست می‌شود و می‌میرد. پسرش که در ایران نامزد داشته از هندختری را با خود آورده که با او ازدواج کند. گویا قرار است بیون تمدن‌های شرقی را نشان دهد.

دختر هندی خیلی خوب و پاک و نمانده است و از فضای پرتنش که در خانواده پسر وجود دارد، سر در نمی‌آورد. خود او هم در هند باعموهایش بر سر اربت دعوا دارد. آخر داستان هم که از الان معلوم است. لابد دختر به ژرژتس می‌رسد و قبل از برگشتن هم مشکل مالی خانواده پسر را حل می‌کند و هم میان نامزد سابق پسر و او پیوند مجدد برقرار می‌کند. در آخر اسامی عوامل، نامی هم از مشهور

مذهبی آمده که نشان می‌دهد سریال از داعیه مذهبی تهی نیست. تا حالا که چیزی جز قرآن خواندن در مراسم ختم ندیده‌ایم. در سریال هاگرایش به حضور یک فرد خارجی در داستان برای اثبات این است که ببیند ما هم هستیم و ما هم می‌توانیم و آن تصویر بدی که از قبیل‌های جشنواره‌ای و «بدون دختر هرگز» به آنها القا شده از بین برود و خودمان از خودمان مطمئن شویم که کم نمی‌آوریم، فقط حیف که این قبیل‌ها را خودمان می‌سازیم و خودمان هم می‌بینیم. در نهایت شبکه در هم تنیده‌ای از اثبات‌ها به وجود می‌آید - اثبات مذهب به رفاه و مدرنیسم، اثبات اخلاق به آداب و مناسبات، قسمت‌هایی از شمال تهران و اثبات با فرهنگ و پیشرفته بودن خودمان به خارجی‌ها.

۸- «خانه پری»: جدال‌های معماری سنت با معماری مدرن یا برج‌سازی؟ گذشته با حال؟ آن هم با حفظ یک خانه با حیاط درندشت که احتمالاً خود برج‌سازها هم در نظایر آن زندگی می‌کنند. پس اختلاف ریشه‌ای و لاینحلی وجود ندارد. البته این قیافه‌شان کلیشه است. سوالی که مطرح می‌شود آن است که حفظ چند چیز از گذشته - آن هم به دست آدم‌هایی که کل وجنات بوی اینده را می‌دهد (دختر پدر) چه ربطی به حفظ و احیای گذشته دارد.

۹- «با من مان»: یک عشق سه طرفه یا چهار طرفه که یکی از آنها دیوانه دو شخصیتی است و بررسی‌های روان‌شناختی.

۱۰- «سفر سیزده»: شما کند داستان گفتگوی ادیان را ختم کرده باشد هر چند که بزودی ورژن‌های دو، سه و چهار و پنج آن از شبکه‌های مختلف سر در خواهند آورد. آیا تریسم که آخرش تبدیل شوند به این که خصلت نکستی! اگر ما دین داریم آنها هم دارند؟ یا دین ما با آن‌ها فرق زیادی ندارد آن هم با این شمال تهران زدگی که در سریال‌ها وجود دارد؟

بیش از این طول نمی‌شود. در جمع بتدی ممکن است گفته شود نباید انتظار زیادی داشت. ظرفیت‌ها همین است و هدف سرگرم کردن مردم. اگر تلویزیون هم همین را با صنادی بلند اعلام می‌کرد، تکلیف مشخص بود آن وقت با این نوشته می‌شد مزه داد که علاوه بر آن کلی هم به تبلیغ انقلاب (انقلاب سفید) کمک کرده‌اند. بقیه بارها را هم که بخش‌های دیگر به دوش می‌کشند - هر چیزی در فایل خود - ملی یک طرفه مذهبی، یک طرفه سیاسی یک طرفه اقتصادی یک طرفه انقلابی تند یک طرفه موسیقی سنتی یک طرفه هنری سطح بالا یک طرفه قرآن یک طرفه... توی و پتوین (سریال‌ها) شاید نقد انجمن لوکس‌تر و چشمگیرتر گذشته شده باشد اما این دلیل بر آن نیست که جنس‌های دیگر توی انبار پیدا نشود. بیایند از یک زاویه دیگر نگاه کنیم فرض کنیم که همه مسائل همان‌ها هستند که گفته شد. ما گرفتار سوءتفاهمات خانوادگی، مشکلات روانی و عاطفی و گاه ادراکی و شناختی هستیم و در مواردی هم ضعف نفس (اعتیاد) و عقده‌های سرکوب شده دوران کودکی. ایرانی هستیم و احساساتی و تشنه همدلی و محبت و پذیرش از سوی دیگران.

آرمان‌هایمان، ناگهانی‌های مان و سرخوردگی‌های مان هم همه و همه مخلوط است به همین‌ها. در این صورت آنها نمی‌توان لاقط دکور

یافضایی را که این مسائل در آن مطرح می‌شوند، عوض گردد؟ یا این هم جز ضروریات است و فقط خوش بوش‌ها و پرروها و پر حرف‌هایی توانند عاشق شوند و مشکلات خانوادگی پیدا کنند؟ در هر حال مجید مجیدی هم فیلم «پدر» را ساخت با داستان کلیشه‌ای ناپدری اما فضای آن منطقه‌ای دور افتاده بود، ناپدری پاسبان ژاندارمری بود و پسر، نوجوانی بود که در شهر کار می‌کرد. حتی لازم نیست فضا راروستایی کرد. کافی است سرو وضع آدم‌ها را عوض کرد، میل و میزها را جمع کرد و آنها را روی زمین نشانند. مثال‌های خوبی وجود دارد. حاتمی کیا در «بوی پیراهن یوسف» فضای لوکسی با آدم‌های لوکس را نشان می‌داد با احساسات تند قراق و شوق دیدار. با این حال، وقتی صحنه‌های مستندی از واقعیت با آنها قاطی می‌شده تصنعی بودن ساخته‌های او نوری چشم می‌زد.

چه آنجا که یک پدر عکس مفقودالثرش آورده بود و نشانه‌هایش را می‌داد تا شاید اسیر تازه آزاد شده‌ای او را بشناسد و چه در پای اتوبوس‌ها در مرز، آدم‌های واقعی با آدم‌های او متفاوت بودند. «آژانس» در عوض متقلوب بود. قیافه و سر و وضع عباس و حاج کاظم در آن آژانس شیشه‌ای توی ذوق

می‌زد، در عین حال که سطح احساسات، افکار و آمال آنها بسیار بالاتر بود.

اصلا چه بهتر که از خود تلویزیون مثال بزنیم: در «خواب و بیدار» که اساسا پلیسی بود، فرهنگ عمومی جامعه و دین به صورت واقعیاتی طبیعی رنگ و جلوه داشت، بدون آنکه دعاوی جامعه‌شناختی یا دینی در کار باشد. مادر بچه‌اش را می‌زد، بدون آنکه دوروبری‌ها که پلیس هم بودند برایش کنفرانس روان‌شناسی کودک بدهند یا خود بچه دچار عقده‌های آن چنانی شود. اصغر که آدم دله و جانی‌ای بود، در حین خودکشی آخرین آب خود را با سلام به لب تشنه (باعتداله)ع می‌نوشید... در این صورت آیا می‌توان بهانه آورد که طرح بعضی واقعیات حاشیه‌ای (آبه آن مسائل اصلی ضربه می‌زند یا مخاطب را از آن دور می‌کند؟

حرف آخر: این سیمای یک کشور انقلابی (انقلاب اسلامی) است. پس چگونه می‌تواند به نمایش دادن چهره‌ای خاص، بزک کرده یا لبخند زن از واقعیت که حداکثر می‌تواند به درد یک فراخوان نشاط و همدلی یا یک پرو پاگاند توسعه یافتگی بخورد، بسنده کند؟

سیمای یک کشور انقلابی (انقلاب اسلامی) چگونه می‌تواند به نمایش دادن چهره‌ای خاص، بزک کرده یا لبخند زن از واقعیت که حداکثر به درد یک فراخوان نشاط و همدلی یا یک پرو پاگاند توسعه یافتگی می‌خورد، بسنده کند؟

ای کاش تلاش ناپیدای و افری که تلویزیون کرده و می‌کند تا رابطه میان مذهب و مدرنیسم و مذهب و رفاه را اثبات کند، برای تطهیر رفاه و مدرنیسم بود. بیشتر به نظر می‌رسد که این مذهب است که قرار است وجهه و آب و رنگ پیدا کند.

پژوهشگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی
پرتال جامع علوم انسانی